



منطق متأبّعدی بینهایت

به نام خدا

منطق متابعدی بی نهایت

« (کتاب اول) »



شورش یوسفی

پیشگفتار

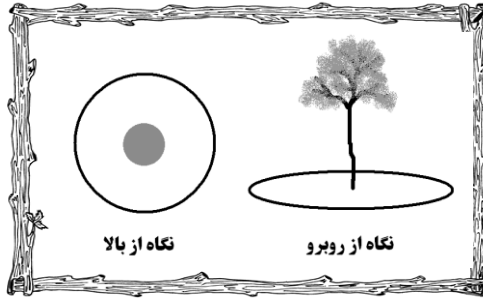
متافیزیک ، واژه ای فراموش شده در دنیای مدرن امروزی ! و همین فراموش شدن و پنهان بودگی - ست که اساس کار متافیزیک را می‌سازد . گذشته ها چنین نبود ، همیشه از متافیزیک به سوی فیزیک (شناخت) پیش می‌رفتند ! و اینبار من هم می‌خواهم در این رساله چنین کنم و سردرگمی های خود را در شناخت فیزیکی با متافیزیک برطرف نمایم و همین دلیلی شد تا متافیزیک را چونان فیزیکی اما فرأبعدتر برابر فیزیک بنشانم . شناخت ما همیشه حالتی کم‌بُعدی داشته است بطوریکه مهمترین زاویه آن یعنی ارتفاعش از صفحه محاسبات ما پنهان بوده ، و همین بُعد به آسانی هر چیزی را از مطلقگرایی بیرون می‌راند و حتی ریاضیات را هم با تناقضهای جدی روبرو می‌کند ! تناقضهایی که ذهن و شناخت را برای حل خویش به لایه های دیگر می‌کشاند . بوسیله منطق متأبُعدی ، استدلالهای سفت و مطلقگرای شناخت جای خود را به انتخاب آزاد می‌سپارند . فرضیه ها نیاز به اثبات و انکار نخواهند داشت بلکه باید به دنبال لایه‌ای باشند تا اینهمان با ماهیت و معنای آنها باشد ؛ به این ترتیب تمامی پنجره ها واقعاً تبدیل به درهایی برای ورود می‌شوند و دنیاهای مجازی **Windows** جای خود را به دنیاهای واقعی **Doors** با همان ویژگیها اما با واقعیتی مستقل و منحصر بفرد خواهند داد ...

این چند صفحه ، برگزیده‌ای از هزاران صفحه نوشتاری‌ست که در طول سالیانی چند از زندگیم ، تحریرشان نموده‌ام و شامل مطالبی‌ست که هنوز آنها را نُویا ولی کاملاً بکر می‌دانم . شاید کامل نباشند ولی سرآغاز تکاملی نُوآند که از نظر علمی هم تأثیر گذارند . در ابتدا فقط بخش نخست اندیشه‌هایم را ارائه می‌دهم و بقیه را در دفعات دیگر ؛ و اگر نقصهایی داشت ، آنرا در بخشهای دیگر اصلاح و جبران می‌نمایم البته به یاری همه کسانی که حقیقت برایشان مهمتر است .

شورش یوسفی ، مهاباد ۸۸

بخش اول

« منطقِ مِتَابُعدی »

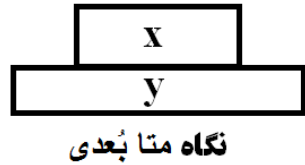
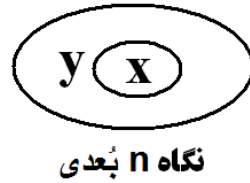


x و y مدار یا اوربیتال (Orbital) نام دارند :



O_y و O_x

- y بر x محیط است .
- x محاط در y است .
- x متعلق به y است .
- x در y است .

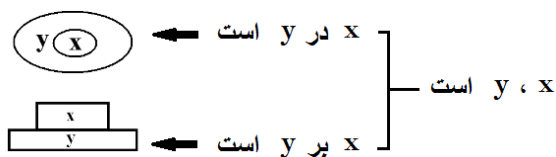


x و y طبقه یا لایه (Layer) نام دارند :

L_y و L_x

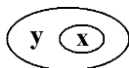
- x بر y مسلط است .
- y مسلوط در x است .
- y متعلق به x است .
- x بر y است .

به این ترتیب در مورد گزاره « x ، y است » داریم :

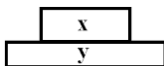


و اما در منطق سنتی ما همیشه فقط یک شکل گزاره مد نظر بوده است یعنی « x در y است » که آنرا هم بوسیله گزاره کلی « y ، x است » نشان داده‌اند .
 \dagger O_x سعی می‌کند خود را از احاطه O_y نجات دهد و اینجاست که « متأبعد » ها به داد O_x می‌رسند و به این ترتیب O_x بر خود بُعدی می‌یابد که خارج از احاطه O_y است و O_x را به فضایی بیرون از O_y می‌برد که از آنجا اینبار نوبت O_x است که O_y را در کنترل خود درآورد .

\dagger در گزاره احاطه‌ای روبرو ، این O_y است که O_x را بر حسب خود تعیینگری می‌کند .



اما در حالت تسلیطی این گزاره ، این L_x است که L_y را بر حسب خود تعیینگری می‌کند .

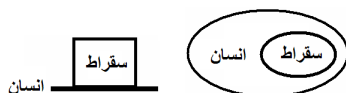


\dagger احاطه : محیط شدن از بیرون

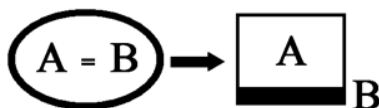
تسلط : محیط شدن از درون !

\dagger در گزاره احاطه‌ای « سقراط انسان است » (یا درستتر آنکه « سقراط در انسان است ») ، با توجه به تعاریف انسان بودن است که سقراط را تعریف می‌کنیم ،

یعنی سقراط را تبدیل به موجودی انسانی می‌کنیم و با توجه به تعریف و استیت (ذات ، ماهیت) مستتر در محمول است که موضوع را تعریف می‌نماییم اما در گزاره تسلیطی « سقراط بر انسان است » اینبار با توجه به استندگی (نمود ، صورت) سقراط است که انسانیت را تعریف می‌کنیم و با توجه به خصوصیات پدیدار مسلط است که به تعریف مسلوط می‌پردازیم . بر حسب انسانیت ، سقراط تحت هر شرایطی و در همهٔ مراحلش انسان است ؛ اما بر حسب سقراط ، انسانیت فقط یکی از مراحل سقراط است و سقراط به آسانی می‌تواند خارج از استیت آن قرار گیرد .

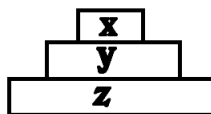
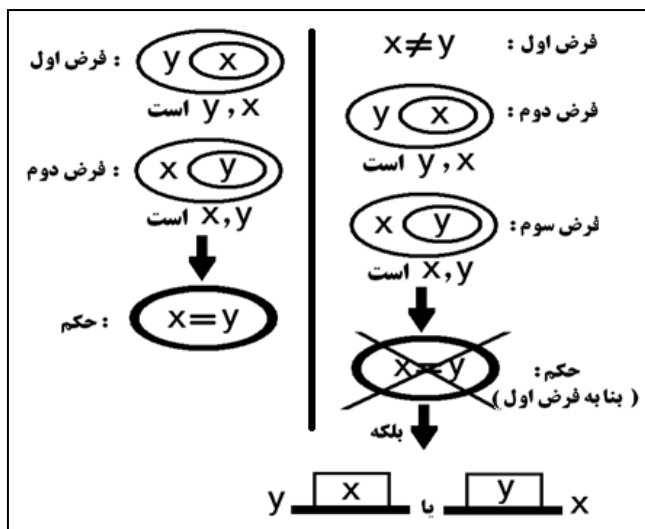


†. برای اینکه $A=B$ همانگویی نباشد ، باید آنرا به صورت A مسلط بر B (یا برعکس) نشان داد .



†. همیشه نقطه را بدون بُعد در نظر گرفته‌اند ، غافل از اینکه نقطه عمق دارد و نه امتداد .

†



†

میزان احاطه Z بر X ، بیشتر از میزان احاطه Y بر X است .

و میزان تسلط X بر Z ، بیشتر از میزان تسلط X بر Y است .

† وقتی می‌گوییم «سقراط انسان است» و «هیتلر انسان است» ، انسان را به یک

اندازه بر سقراط و هیتلر محیط کرده‌ایم ، اما وقتی می‌گوییم «انسان سقراط است»

و «انسان هیتلر است» ، سقراط و هیتلر را به اندازه‌های مختلفی بر انسان مسلط

کرده‌ایم .

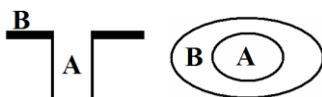
†. مجموعه‌ها ، ضخامت هم دارند .



نگاه از روبرو

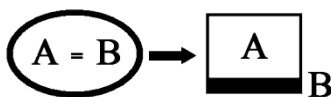
نگاه از بالا

†. A, B می‌توانند درون هم باشند ولی در عین حال اینگونه از هم فاصله داشته



باشند .

†. A, B می‌توانند درون هم باشند ولی در عین حال اینگونه از یکدیگر مستقل

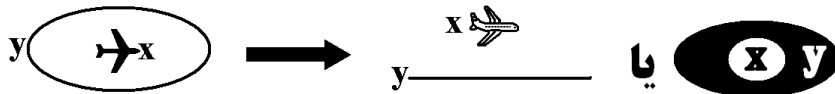


و خارج از هم باشند .

†. اما بجز دو حالت احاطه و تسلط ، حالت سومی نیز هست که در آن یک اوربیتال

یا لایه بر اوربیتال یا لایه‌ای دیگر نه محیط است و نه مسلط بلکه از همدیگر

مستقل هستند و می‌توان برای آنها قایل به شکلهایی از جمله شکلهای زیر شد :

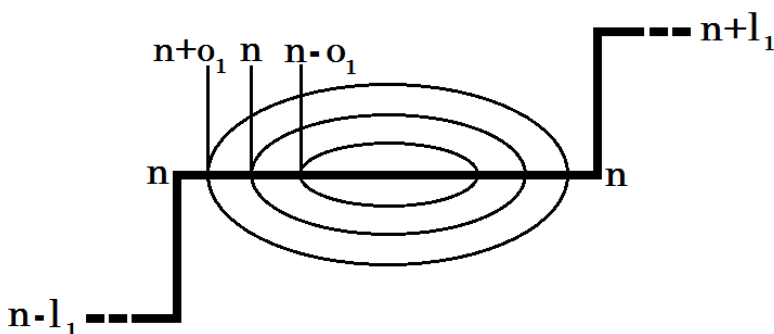


به این ترتیب براساس منطق صفحه‌ای ، x متعلق به y است اما بر اساس منطق فرا بُعدتر ، x می‌تواند هیچ تعلق به y نداشته باشد .

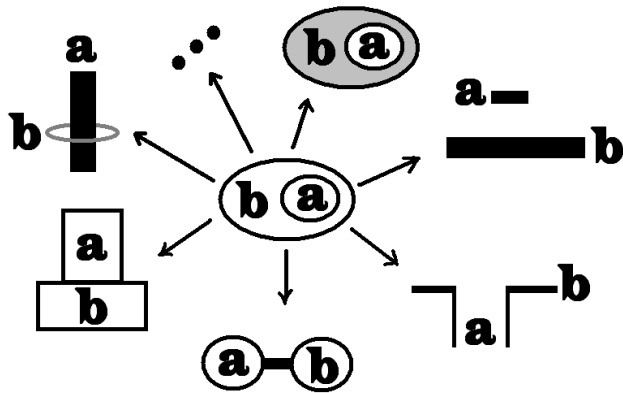
†. اگر فضای واقعی هستی را فضای n بُعدی بدانم آنگاه فضای فرابُعدی $(n + L)$ و فروبُعدی $(n - L)$ ، افزایش یا کاهش فضای n بُعدی بر حسب افزایش یا کاهش لایه‌ها یا طبقه‌ها است ؛ و در مقابل ، فضای بیشتر بُعدی $(n + O)$ یا کمتر بُعدی $(n - O)$ ، افزایش یا کاهش فضای n بُعدی بر حسب افزایش یا کاهش اوربیتالها یا مدارات است :

$$(n - l) \dots (n - l_i) \text{---} (n) \text{---} (n + l_i) \dots (n + l)$$

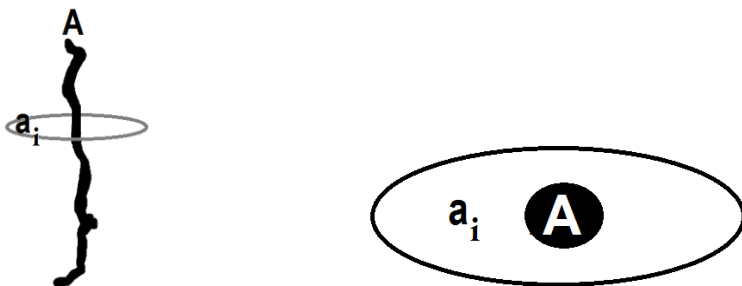
$$(n - o) \dots (n - o_i) \text{---} (n) \text{---} (n + o_i) \dots (n + o)$$



†. گزاره‌ها را باید بر اساس احاطه بودن یا تسلیطی بودن اجزای آن بررسی کرد و تحلیلی یا ترکیبی بودن آنها را که در هر سیستم شناختی متفاوت درمی‌آید ، بر این پایه آنالیز نمود .



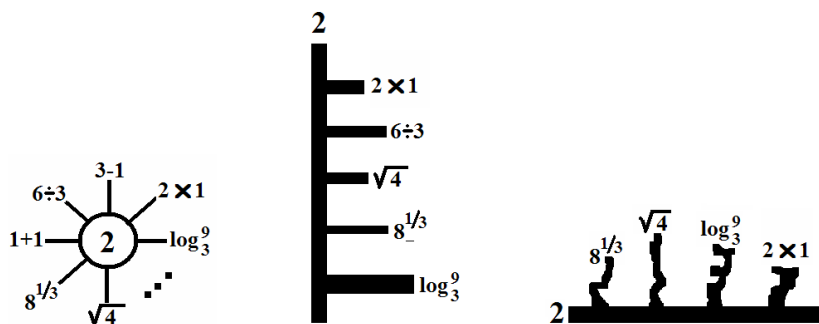
†. فرض ، a_i استیت A باشد . وقتی در A استیتش محاط است آنگاه خواص A را قوانین کلی فضایی که در آن استی دارد تعیین می‌نماید . ولی هنگامی که A بر استیتش مسلط است آنگاه خواص A را چیزی جز قوانین کلی اوربیتالی که در آن است ، تعیین می‌کند و به این ترتیب می‌تواند از قوانین کلی فضایی که در آن است تجاوز بکند و استیت و استندگی‌ای کاملاً متفاوت از آنچه داشت ، ارائه کند .



† وقتی اوربیتال محیطی چنان بر احاطه و فشار خود بر اوربیتال محاطی ادامه می‌دهد پس ناگهان اوربیتال محاطی به صورت لایه‌ای مسلط از درون اوربیتال محیطی خارج می‌شود. درست مثل یک ساندویچ که تحت فشار اوربیتال نانی‌اش، همهٔ محتویات درون آن بیرون می‌ریزد و خارج از استیت فضایی که در آن است، قرار می‌گیرد.

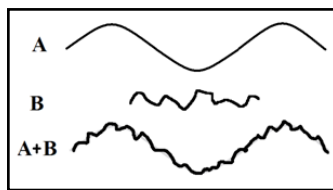
† کار منطق سنتی n بُعدی این است که نگذارد موضوع به تسلط خود بر محمول پی ببرد.

† وقتی پای فضایی فرابعدر به میان می‌آید آنگاه میان ۲ یی که از $1+1$ حاصل می‌شود با ۲ یی که از $3-1$ و ... حاصل می‌شود، فرق هست. و در فضای $(n+1)$ بُعدی با یک درخت کاملاً نامتعیین روبرو هستیم که هرگز شاخه‌هایش با هم اینهمان نیستند اما نگاهی فروبعدانه به آن، آنرا دوباره به شکل $(n-1)$ بُعدی آن نشان می‌دهد.



۲ یی که از این شعاع خارج می‌شود با ۲ یی که از آن شعاع خارج می‌شود اینهمان است . اما ۲ یی که از این شاخه خارج می‌شود با ۲ یی که از آن شاخه خارج می‌شود ، اینهمان نیست . همه شعاعها با کوانتومی اینهمان با هم به مرکز (۲=) وصلند اما هر یکی از شاخه‌ها با کوانتومی منحصر بفرد به تنه (۲=) متصلند .

†. اگر A مسلط بر B باشد و B محیط بر A آنگاه A استیت نمودار است و B استندگی آن . ولی برعکس ، اگر B مسلط بر A باشد و A محیط بر B ، آنگاه B استیت نمودار است و A استندگی آن .



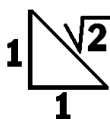
$$(+)\times(-)=- \quad \text{⊖} \quad \dagger$$

$$(+)\times(-)=+ \quad \text{⊕}$$

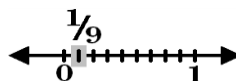
$$\text{نفی در نفی} \quad (-)\times(-) \quad \text{⊖}$$

$$\text{نفی بر نفی} \quad (-)\times(-) \quad \text{⊕}$$

† فضای هندسی فرابعدتر از فضای حسابی است و به این ترتیب بسیاری از تناقضات فضای حسابی در فضای هندسی حل می‌شوند. مثلاً $\frac{1}{9} = 0,111\dots$ را در فضای هندسی به صورت (۱) می‌توان نشان داد و یا $\sqrt{2} = 1.414213\dots$ را میتوان در اتر هندسی به صورت (۲) نمایش داد



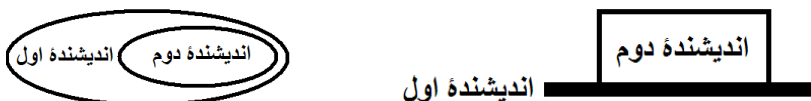
.۲



.۱

† قضیه «می‌اندیشم ، پس هستم» دکارت تا زمانی اثباتاً ایده‌آلیسم مطلق است که فقط پای یک اندیشنده در میان باشد که استی را در تصور خود محاط می‌کند ؛ اما همینکه پای اندیشنده‌ای دیگر به میان آمد قضیه جور دیگری می‌شود . اینبار اندیشنده اول (دکارت) باید از سوی دیگر به قضیه نگاه کند یعنی از سوی آن اندیشنده دومی که در برابر او حضور دارد ؛ به این ترتیب اندیشنده اولی در درون اندیشنده دومی حضور دارد و این نوعی نفی نفی است زیرا اندیشنده اول ، استی واقعی را در خود محاط کرده‌است و آنرا نفی می‌نماید - نفیی که فراآورنده ایده‌آلیسم است - اما در مرحله بعد اینبار اندیشنده اول با همه تصوراتش که یکی از آنها همان اندیشنده دوم در برابرش بود ، در اندیشه و تصور او محاط می‌شود و به این ترتیب ایده‌آلیسم نفی می‌گردد . اما این یک نفی نفی ساده نیست زیرا ما با یک متادیاکتیک طرف هستیم اینکه یک کل (اندیشنده اول) در یک جزء

(اندیشندهٔ دوم) محاط می‌شود، و این به بار آورندهٔ یک پارادوکس است که متاسفانه ناشی از آن، آنرا حل می‌کند، به این ترتیب که اندیشندهٔ اول محیط بر اندیشندهٔ دوم است اما یک متا دیالکتیک، اینبار اندیشندهٔ دوم را مسلط بر اندیشندهٔ اول می‌نماید یعنی چیزی هست که خارج از احاطهٔ این ذهن اندیشنده قرار بگیرد و نتواند در آن شک کند و به آن بیندیشد:

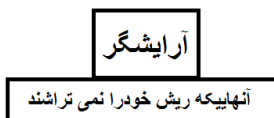


† فرض در فضای A، مسئلهٔ B متناقض باشد و حل آن بر اساس استتیت فضای A غیرممکن؛ اما آیا می‌توان بدون تغییر استتیت فضای A ویا تغییر شرایط مسئلهٔ B ویا بی افزودن هیچ تبصره‌ای، آن مسئله را از بن‌بست رهاوند و حل نمود؟ اینجاست که برای حل چنین پارادوکسهایی، پای متابعدها به میان می‌آید؛ زیرا متابعدها ابعادی هستند که از فضای فرابعدتری به فضای فروبعدتری افزوده می‌شوند و بی هیچ تغییر استتیتی و بی آنکه حتی آب از آب تکان بخورد پارادوکس را رفع می‌کنند متابعدها بر متاستتیت یک اتر در یک فضا و یا بر خود متاستتیت آن فضا کار می‌کنند و کاری به استتیت آن فضا ندارند.

† تسلط، احاطه را به آنجا که می‌خواهد هدایت می‌کند انگار غایت احاطه را بوسیلهٔ تسلط می‌توان معلوم کرد. احاطه هم تسلط را پیش می‌برد درست مثل چرخهایی که سیستم یا دستگاه بر روی خود را حمل می‌کنند. احاطه می‌تواند این سیستم بر روی خود را هر گونه که دلش بخواهد پیش ببرد، بی‌راهه ببرد یا کج و

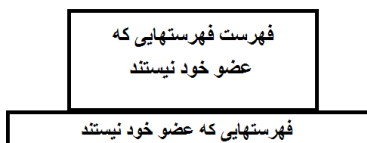
کوله و یا مستقیم ، اما در هر حال فقط به نقطهٔ تعیین شده توسط این سیستم مسلط خواهد رسید .

†. پارادوکس " سلمانی دهکده " راسل هم چنین می‌شود :



به این ترتیب آرایشگر فرابعدتر از آنهایی می‌شود که ریش خود را نمی‌تراشند و این مسئله در مورد او صادق نخواهد بود .

†. اگر A را مجموعهٔ همهٔ مجموعه‌هایی که عضو خود نیستند ، بنامیم ، آنگاه A بر همهٔ این مجموعه‌ها مسلط باشد و نه در همان فضای k بُعدی‌ای که آن مجموعه‌ها هستند تا به این ترتیب از تناقض نجات یابد .



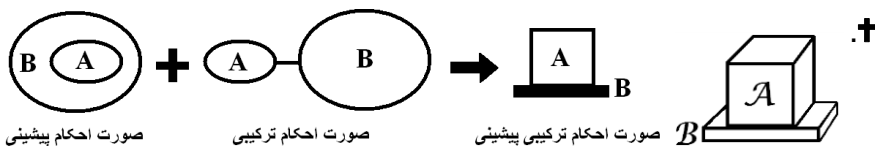
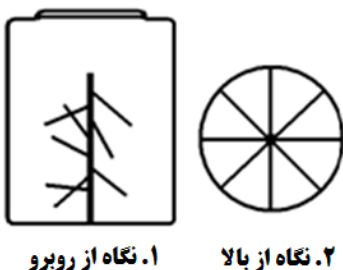
†. وقتی پای فضای متابعدی وارد محاسبه شود ، آنگاه قضیهٔ اصل عدم تناقض ارسطویی چنین می‌شود : استی و نی‌استی (بودن یا نبودن) یک چیز - هر دو - در یک زمان و در همان چیز و در همان جهت ، ممکن است .

† یک عمر ، شناخت ، راز تسلط محاطی بر محیطی و بطور کلی دیالکتیک تسلط را سانسور کرده بود .

† گزاره پروتاگوراس یک گزاره کلی است و گزاره‌های کلی که شامل نقض خود نیز می‌شوند به صورت احاطه‌ای نشان داده می‌شوند یا ساختاری احاطه‌ای دارند .

† «آزمایش بطری سه بُعدی»

۱. بر حسب شکل ۱ نامتعینیت نمی‌تواند جلوی نظم را بگیرد . و بر حسب شکل ۲ ، نظم هم هرچقدر تلاش کند باز نامتعین می‌ماند . ۳. به آسانی می‌توان به متعینیت و نامتعینیت با وجود همدیگر معتقد شد .



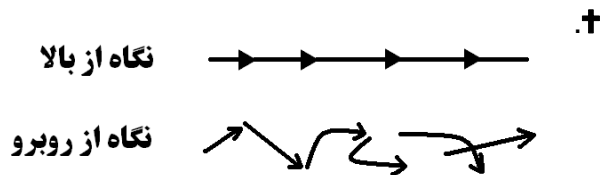
†. در فرم یک ، دروغ ۱ پروتاگور است که شامل خود نیز می‌شود . اما در فرم ۲ ، دروغ دیگر شامل خود نیست . انگار استنده‌ایست که خارج از استی بی‌کرانه نگه داشته شده است ولی در عین حال بر همه آن مسلط است . درست مثل آتش که نمی‌تواند خودش را بسوزاند یا دکارت شکاک که نمی‌تواند در استی خود چونان شکاک شک کند ...



†. « آزمایش توپ و دوربین » :

چه فرقیست میان وقتی که دوربین در خارج از توپ قرار دارد و وقتی که دوربین درون توپ قرار دارد ؟ در حالت نخست توپ می‌داند در بازیست اما در حالت دوم نمی‌داند . برای ناظری که از خارج توپ به آن نگاه می‌کند حرکت توپ متعین است اما برای ناظری که اینبار درون توپ قرار دارد ، حرکت توپ نامتعیین است .

†. وقتی تز و آنتی‌تز بخواهند با هم متحد شوند و تز بی هیچ مقاومتی ، خود را تسلیم آنتی‌تز کند ، آنگاه از اتحاد آنها یک سنتز $(n + 0)$ بعدی در همان اتر شکل خواهد گرفت . اما اگر تز نخواهد به فشاری که احاطه آنتی‌تز به آن وارد می‌کند ، جواب دهد و تسلیم آن شود ، پس تز رو به متاثر می‌آورد و به این ترتیب تسلط بر آنتی‌تز را در برابر آن پیش خواهد گرفت و خود را به فضایی فرابعدتر، یعنی در جهت فضای $(n + 1)$ بعدی ، فرا می‌برد و بنابراین در این حالت میان تز و آنتی‌تز ، هیچ سنتزی شکل نخواهد گرفت .



اگر هر پیکان را نمایندهٔ علتی (و یا هر تز دیگری) فرض بگیریم آنگاه گسست در نظریهٔ علتیت (و یا هر نظریهٔ دیگری) را بخوبی می‌توانیم ببینیم .

†. اصل شمارشی ، در فضای n بُعدی ، بر اساس استتیت طبقاتی شکل گرفته‌است .

بخش دوم

« بی‌نهایت »

†. گاه سرگردانم زیرا در حال شدن ام ، اما اکنون سرگردانم چون در حال یافتن تعریفی برای شدن ام ...

۱. آکسیوم نسبیت : $[\varepsilon \mathbb{R} \varepsilon]$: (ε : استنده یا استاره یا به نحوی همان هستنده)

هر استی‌ای ، استی حداقل دو استنده در نسبت (یا رابطه : \mathbb{R}) با هم است .

شدن $[\varepsilon \mathbb{R} \varepsilon] =$ (= : اینهمانی ، تساوی)

\mathbb{R} و \mathbb{N} : جهت‌های یک رابطه ؛ مثلاً در ($\varepsilon \mathbb{R}$) ، جهت رابطه به بیرون از ε

است و در ($\varepsilon \mathbb{N}$) ، جهت رابطه به سوی یا به درون ε است .

شدن = متناهی

۲. نقض آکسیوم نسبیت :

شدن $(\approx) [\varepsilon \mathbb{R}]$ (\approx : برابری)

شدن \approx بی‌نهایت (∞)

۳. در \mathbb{R}^+ : ($0, n$) :

نهایتا $(\approx) [n \mathbb{R}]$: (n ، در رابطه به ...) (همان بی‌نهایت بزرگ ریاضی)

ریمانا $(\approx) [0 \mathbb{N}]$: (0 ، در رابطه در ...) (همان بی‌نهایت کوچک ریاضی)

۴. تعلیق $(\approx) [\varepsilon \mathbb{R}]$: یک رشته طناب یک‌سر ! اما چگونه یک طناب می‌تواند

یک‌سر داشته باشد ؟ ...

۵. $(\mathbb{R} \varepsilon)$: این تنها یک جای خالی ساده در فرمول ایجاد کردن نیست ، بلکه این یک گور است که در آن مرگی اتفاق افتاده است . به این ترتیب دیگر فرمولی در کار نیست ، بلکه یک بی فرمول ، یک تعلیق

۶. $(\mathbb{R} \varepsilon) \approx$ استاره‌ای که دیگر نمی‌تواند به استاره‌ای دیگر بعنوان تعریف و استی خود متکی باشد !!!

۷. $(\mathbb{R} \varepsilon)$: اما این دیگر یک رابطه نمی‌باشد و درستتر آنکه ، « بی رابطه » اش بنامیم .

۸. $(\mathbb{R} \varepsilon)$: پُلی همیشه در حال بستن ...

$(\mathbb{A} \varepsilon)$: پُلی همیشه در حال نبستن و خراب شدن ...

۹. $(\mathbb{R} ? \varepsilon)$ و $(\varepsilon ? \varepsilon)$:

اینها هرگز نمی‌توانند تعریف بی‌نهایت باشند بلکه فقط نه‌متعینیت را استی می‌بخشند .

۱۰. $(\mathbb{R} \varepsilon)$: نمادی که نمادبودن خویش را نقض می‌کند .

۱۱. فرمول $(\mathbb{R} \varepsilon \varepsilon)$ فقط تعریفی از نه‌ایا تعریف شدن است . من شدن را اینگونه

تعریف میکنم : $(\mathbb{R} \varepsilon)$ ؛ و این یعنی مثل اینکه شدن را هرگز تعریف نکرده باشم . زیرا تعریف شدن در تعریف نکردن است که فرا می‌آید .

۱۲. بطور کلی : $(\mathbb{R} \varepsilon) \approx \infty$ و $(\mathbb{A} \varepsilon) \approx \infty$

۱۳. پس به این ترتیب (εR) ، بی‌نهایت را تعریف نمی‌کند بلکه تعریف متناهی را نقض می‌کند .

۱۴. تعلیق ، بیهوشی شناخت است ؛ اما نه اینکه شناخت حضور نداشته باشد ، بلکه شناخت دچار سرگیجه و ابهام و مهمل گویی می‌شود و این از شخصیت شناخت به دور است !

۱۵. شدن بر حسب حساب بی‌نهایت ، دیگر در مکان و زمان و استی‌ای نمی‌شود ، بلکه اینبار زمان و مکان و استی در شدن‌اند، مدام در تلاش برای بقای استی خویش‌اند ؛ گویی زمان و مکان و استی مدام در حال زادن‌اند ...

۱۶. از نظر شناخت ، تعلیق فقط یک توقف ساده است تا اطلاع ثانوی .

۱۷. فقط به اندازه‌ای متناهی می‌توان بی‌نهایت را شناخت . اگر بخواهیم به صورت بی‌نهایت ، بی‌نهایت را بشناسیم پس این یعنی بی‌شناخت ، یعنی تجربهٔ تعلیق ؛ زیرا [تعلیق \approx بی‌شناخت] .

۱۸. وقتی سخن از بی‌نهایت به میان می‌آید ، کوانتوم محو می‌شود .

۱۹. قانون سوم نیوتن ، وجود تک نیروها را انکار می‌کند و متناقض می‌داند ، اما هستی بی‌نهایت درست از اینجاست که سرچشمه می‌گیرد ، از این تناقض !

۲۰. شدن فقط یک تغییر و حرکت بمعنای هراکلیتوسی آن نیست ؛ بلکه همچنین ثبات و سکون پارمنیدسی را نیز شامل است ؛ زیرا ثبات و تغییر بدون همدیگر استی‌ای ندارند .

۲۱. برابری (\approx) ، به تعویق افتادن است ، اما اینهمانی ($=$) ، برجای ماندن است :
 $(\approx) \neq (=)$

۲۲. هر خط بر حسب حساب بی‌نهایت ، هنوز در حال کشیده شدن هست و هر نقطه هنوز در حال درخود فرورفتن و پاک شدن ...

۲۳. وقتی ریاضیدانها دم از بی‌نهایت می‌زنند ، بی‌نهایت را در تعریفی بی‌نهایت نمی‌کشانند ، بلکه فقط آنرا در یکی از نهایتا کاربردهای آن بکار می‌برند و تاویل می‌نمایند ! و نیز هرگز نمی‌توان بی‌نهایت را با استفاده از متناهیّت و یا متناهیّت را با استفاده از بی‌نهایت ، مستقیماً در تعریف آورد اگر تعلیقی در کار نیاید !

۲۴. استیّتِ نهایتا و ریمانا اینهمان است ، اما استندگی آنها ، نه .

۲۵. نه هراکلیتوس می‌تواند مطلقاً نفی ثبات و سکون را اثبات کند و نه پارمنیدس و زنون مطلقاً نفی حرکت و تغییر را ؛ زنون فقط به این نتیجه رسید که حرکت تعریف‌نپذیر است ، درست همان نتیجه‌ای که هراکلیتوس در مورد ثبات و سکون به آن رسیده بود !

۲۶. حرکت و سکون را با مکان و زمان فقط می‌توان تاویل کرد و بکار برد ، اما نمی‌توان تعریف کرد و بهمین خاطر بود که دیودوروس گفت فقط « حرکت کرده است » .

۲۷. شدن غیرقابل تصویرتر از آنست که بگذارد در جایی فرمولی گیرش اندازد ؛ بگذار هر عصری ، فرمانروایی ، ته مانده‌های او را در چند نماد دلخوشکن از زباله‌دانی دلرحمیش برچیند و از گرسنگی تلف نشود ...

۲۸. [$\mathbb{R} \ \varepsilon$] : بن بست : وقتی هیچ استاره‌ای نتواند در طرف دیگر هوسرلاستی یابد ، بدون آنکه تعلیقی در کار باشد !

[$\varepsilon \ \varepsilon$] : بن بست : وقتی هیچ هوسرلائی نتواند میان دو استاره پادرمیانی کند
۲۹. تعاریف همیشگی منطق از بی‌نهایت و مطلق :

Ψ . از بزرگ باز هم بزرگتری است : « نه‌ایا »

Ω . از کوچک باز هم کوچکتری است : « ریمانا »

Σ . بزرگترینی که از آن بزرگتری نیست : « آنسلم (anselm) (\mathbb{V})

Θ . کوچکترینی که از آن کوچکتری نیست : « اتم (atom) (\mathbb{A})

(این نمادها و بطور کلی نمادها و نامهای جدیدی که در آن آورده ام فقط نشانه‌گذاری‌ای قراردادی است و هر که خواست می‌تواند آنها را به اختیار تغییر دهد .)

۳۰. تابع ریاضی $f(x)$ هم یک ماشین بی‌روح است .

۳۱. شدن همیشه جلوتر از شونده " بی‌است " ، اما نه اینکه شونده عقبتر از شونده بماند ، بلکه باز هم شدن عقبتر از شونده " بی‌است " ...

۳۲. از دو شونده خواستند تا $\frac{1}{3}$ فاصله معینی را بپیمایند ؛ یکی از آنها بدون هیچ مشکلی راه را به 3 قسمت مساوی تقسیم کرد و 1 قسمت آنرا پیمود . ولی دیگری

کاغذ و قلم برداشت و متر و وسایل دیگر اندازه‌گیری را کنار نهاد و شروع به محاسبه کرد و عدد $0.333\dots$ را بدست آورد و آنگاه دست بکار پیمودن شد :

ابتدا $\frac{3}{10^1}$ و سپس $\frac{3}{10^2}$ و بعد $\frac{3}{10^3}$ و همینگونه ... او مسابقه را باخته بود ولی

اصلاً توجهی به آنها نداشت و به شدن بی‌نهایت خود ادامه داد ؛ اما در نیمه راه ، برخلاف سیزیف ، دست از شدن کشید و شروع به اندیشیدن نمود ؛ آن شخص ، من بودم ؛ شکست خورده‌ای که تمامی انسان بودگی‌اش را وانهاد ...

۳۴. گسست‌ها و کرانه‌ها و پُل‌ها و استاره‌ها و رابطه‌ها (و...) همگی تأویلهای شدن اند ،

۳۵. هرگز نمی‌توان برای تعریف « شدن » از شونده‌ها کمک گرفت ، زیرا این دچار دُور شدن است ، و دُور و مصادره به مطلوب و همانگویی و (...) فقط فرمولی از نهایا فرمولهای شدن اند ...

۳۶. تاریخ ، دنیا (کوسموس) ، لوگوس و... ، کلی‌ترین نامهای شدن‌اند.

۳۷. « شدن » یک معما نیست که بتوان حلش کرد و سپس کنارش گذاشت ، زیرا شدن زرنگتر از آن است که خود را در دام معمایی گرفتار کند و برای همیشه به حل رساند !

۳۸. « شدن » یک افق نیست که یکروز صبح از پشت یکی از تپه‌های بولهوسانه شناخت انسانی پیدا شود و عصر ، مغلوب گامهای ما شونده‌گان خوش‌خیال گردد!!!

۳۹. بی‌نهایت ، ساختنی نیست ؛ نمی‌توان با متناهیّت آنرا ساخت ؛ بلکه " از - میان - رفتنی " ست ؛ وقتی که رابطه‌ای پا - در- سقوط ، معلق می‌ماند ؛ چون یکی از کرانه‌هایش دیگر در میان نیست !

اکسیوم‌ها خاستگاه نیستند ، آنجا که طنابها از آن آغاز می‌شوند ، بلکه جایی‌اند که دُورها و پیوندها و مصادره به مطلوب‌ها در آن انکار می‌شوند ، درست مانند گرهی که بوسیله آن و یا در محل آن ، دو سرِ طنابِ شدن را به هم می‌پیوندند ...

۴۰. همیشه استاره‌ها در نسبت (در رابطه) با هم استی دارند اما هرگاه استاره‌ای در رابطه با هیچ استاره‌ای دیگر نباشد (εR) ، آنگاه آن استاره در این تعلیق ، - تعریف ایده‌ای (همان ایده‌ای که افلاطون مد نظر داشت) خواهد بود که قبلاً به قول افلاطون ، سایهٔ آن بوده‌است

۴۱. (εR) : این همان دیالکتیک میان کلی‌ها و فردی‌هاست

۴۲. با شمارش نمی‌توان به بی‌نهایت رسید ! زیرا بی‌نهایت چیزی نیست که بتوان به آن رسید ؛ بعد و یا قبل از بی‌نهایت ، باز هم بی‌نهایت وجود دارد .

۴۳. (εR) : این جای خالی ، یک مجهول برای پرسیدن از استی آن نیست !

این فقط پرسشی ساده نیست بلکه پرسشی ست که می‌خواهد پرسشی از خود بپرسد ، اما نه برای رسیدن به جوابی ، بلکه برای هرگز نرسیدن به آن . شدن

(εR) یک جواب نیست و در آن اصلاً پرسشی مطرح نیست . یک

بی‌جوابی ست . یک بی‌پرسشی ؛ جوابی که نمی‌خواهد بعد از هیچ پرسش‌مادی بیاید ! جوابی که دوست ندارد هیچ پرسشی قادر به پرسیدنش و شناختنش باشد ؛

پرسشی که اصلاً نمی‌داند چه می‌خواهد بپرسد. ۴۶. فرادادن فرمولی برای شدن ، مثل گذاشتن درپوشی بر روی شکافی با قطری بس بسیار بزرگتر از آن سرپوش است .

۴۴. آیا بی‌نهایت ، یعنی تا تصور کنیم « است » ، یا اینکه تا تصور کنیم « به استی می‌آید »؟

۴۵. شدن را نمی‌توان تعریف کرد و کنار گذاشت بلکه همیشه باید در حال تعریف کردن آن بود .
هر پُل ، جسدی از شدن است .

۴۶. از بی‌متناهیّت (نه‌ایا و ریمانا) میتوان کم کرد اما از تکاپویش ، هرگز .
اگر بی‌نهایت را به شیوه شهود برگسونی هم ارز استمرار بدانیم آنگاه معنای آن همان تعلیق است و اگر مطابق گفته برگسون آن را به صورت مکانی شده و علمی بنگریم آنگاه معنای آن همان کوانتوم { : نه‌ایا و ریمانا } است .

۴۷. $[\varepsilon R \varepsilon]$: این یعنی اسارت بی‌نهایت و (εR) : یعنی آزادی متناهیّت و حدود .

. شاید متناهیّت در برابر بی‌نهایت ، هیچی نباشد اما متناهیّت به اندازه بی‌نهایت قدرت دارد .

۴۸. برای فهم شدن باید به آنسوی همگی نمادها رفت .

۴۹. بی‌نهایت بر حسب واقعیت یعنی ، استی هر چقدر بخواهد کش می‌آید و یا منقبض می شود {ادامه دارد} اما مقدار آن مجهول نیست ؛ این مقدار متناهی‌ست حال هر چقدر که می‌خواهد باشد .

۵۰. همیشه خیال می‌کنیم که اصل شمارش به بی‌نهایت ختم می‌شود و آنرا جزء تعریف پیوسته آن می‌خوانیم ! اما فقط یک گسستگی در این تعریف پیوسته می‌تواند توجیه این پیوستگی بی‌نهایت را بکند .

۵۱. همیشه با متناهی و بی‌نهایت فقط جمله ساخته اند اما هرگز کسی نبوده است که نه با آنها بلکه اینبار برای آنها جمله بسازد !

. متناهی برای تعبیهٔ یک در به سوی بی‌نهایت تلاش می‌کند اما تلاشش هرگز توسط خودش نیست که به ثمر می‌نشیند بلکه توسط خود بی‌نهایت است که به انجام می‌رسد .

۵۲. بر حسب حساب متناهی ، هر استنده‌ای در زمان و مکان استی دارد اما بر حسب حساب نی‌متناهی این زمان و مکان است که در استندها استی دارد .

#. دو نوع متناهی داریم ، یکی در احاطهٔ بی‌نهایت و دیگری مسلط بر آن ؛ و نیز با همین تعریفات ، دو نوع بی‌نهایت داریم .

۵۳. پارادوکس بی‌نهایت در حساب بی‌نهایت :

$$|\mathcal{E}_\alpha - \mathcal{E}_\alpha| \approx |\mathcal{E}_\alpha - \mathcal{E}_\beta| \approx \infty$$

و این یعنی :

۱. هر ستاره‌ای همیشه در حال رسیدن به خود و جز خود است ولی فقط دارد از خود و جز خودش می‌گذرد (دور می‌شود) ،

۲. و در عین حال همیشه هم در حال گذشتن و دور شدن از خود و جز خود است اما مدام نزدیک و نزدیکتر می‌شود ؛

مثلاً :

$$|\mathcal{E}_\alpha - \mathcal{E}_\alpha| \approx \infty \rightarrow \begin{cases} \mathcal{E}_\alpha - \infty \approx \mathcal{E}_\alpha \\ \mathcal{E}_\alpha \approx \infty + \mathcal{E}_\alpha \end{cases}$$

به این ترتیب \mathcal{E}_α به اندازه ∞ از خودش کمتر و بیشتر دارد ! یعنی تا رسیدن به خودش ، ∞ فاصله دارد و وقتی هم خیال می‌کند رسیده است ، به اندازه ∞ از خودش دور شده است .

۵۴. بی‌نهایت ساختنی نیست بلکه از میان رفتن متناهی است .

۵۵

A بر حسب حساب بی‌نهایت :

۱ . بی‌نهایت مسلط بر متناهی است .

۲ . متناهی محیط بر بی‌نهایت می‌باشد .

B. بر حسب حساب متناهی :

۱. متناهی مسلط بر بی‌نهایت است .

۲. بی‌نهایت محیط بر متناهی است .

توضیحات :

A. بر حسب حساب بی‌نهایت :

۱. بی‌نهایت مسلط بر متناهی است (با شمارش متناهی نمی‌توان به بی‌نهایت

رسید زیرا بی‌نهایت در امتداد متناهی قرار ندارد بلکه مسلط بر آن است ؛ در این

حالت است که می‌توان دریافت متناهی و بی‌نهایت متضاد هم نیستند)

۲. متناهی محیط بر بی‌نهایت می‌باشد . و این تصور غلط اما موجود است ؛

کما اینکه استقراء و مفاهیمی چون محرک نامتحرک ارسطویی بر اساس آن کار

می‌کنند .

B. بر حسب حساب متناهی :

۱. متناهی مسلط بر بی‌نهایت است ؛ اصل شمارش و بطور کلی امکان هستی

وهستندها در برابر نیستی

۲. بی‌نهایت محیط بر متناهی است ؛ و این تصور غلط اما موجود است ؛ کما اینکه

ایدهٔ افلاطونی و تصور همیشگی و عامیانه از بی‌نهایت به این صورت کار می‌کنند .

(در این حالت ، متناهی ، بی‌نهایت را چونان آنتی‌تزی برای خود می‌پندارد .)

۵۶. پس در حساب بی‌نهایت نباید به هستی متعینیت قایل بود زیرا شناخت ریاضی نیز در مواجهه با حساب بی‌نهایت ، مطلقیت خود را از دست می‌دهد و به این ترتیب کوانتوم متعینیت فقط یک بازهء باز خواهد بود ؛ مثلاً اینکه 2 تا چه کوانتومی 2 است ، در حساب بی‌نهایت ، هرگز پرسشی احمقانه نیست زیرا از این 2 تا به آن 2 ، شکافی ژرف و پر ناشدنی نااست.

۵۷. وقتی آهنربایی می‌شکند (حداقل) تبدیل به دو آهنربای مجزا می‌شود ؛ وقتی طنابی پاره می‌شود تبدیل به دو طناب مجزا می‌شود ؛ اما وقتی رابطه‌ای می‌شکند و یا پاره (قطع) می‌شود ، آنگاه تعلیق روی می‌دهد .

۵۸. ناگهان است که به بی‌نهایت می‌رسیم . شاید هیچ علتی از سوی ما در کار نباشد اما حتماً متاعلتی از سوی بی‌نهایت در مورد ما در کار است .

۵۹. برای آنهاییکه نمی‌دانند دنیا متناهیست یا بی‌نهایت ، بهتر است در توصیف آخرین کوانتومهایشان ، اصطلاح « دنیا بار دنیا » را به کار برند .

۶۰. وقتی استنده‌ای را برحسب بی‌نهایت تعریف می‌کنیم آنگاه آنرا تبدیل به یک شکاف بی‌تعریف کرده‌ایم بر این اساس است که آکسیوها را بدون تعریف می‌پذیرند .

۶۱. آنچه متناهیست را کلیت می‌بخشد ، ($\mathbb{R} \varepsilon$) است همان بی‌نهایت : تکه گم‌شده در ارتباط میان ستاره‌ها و ایده‌ها در فلسفه افلاطونی و ...

۶۲. در حالت تعلیق ، استندگی و استیت متعلقات ($\mathbb{R} \varepsilon$) بر جای نمی‌ماند .

۶۳. در حساب بی‌نهایت داریم : $\varepsilon_{\alpha} \approx \varepsilon_{\alpha} \approx \varepsilon_{\beta} \approx \infty$

۶۴. گاه در طول شمارش و در جایی نامعین از آن ، شکافی ژرف دهان وا می‌کند که این پیوستگی شمارش را فرو می‌بلعد اما نه برای گسستنش بلکه برای ابدی کردن شمارش و تبدیل ذهن شمارنده به خود پیوستگی . بدون در کار آمدن این شکاف گسستنده که بهتر است نام آنرا « مرگ » بگذارم ، متناهیّت هرگز ابداً پیوسته نخواهد بود .

۶۵. این « شکاف » به علم در نیامدنی‌ست ، بلکه این علم است که از این شکاف در می‌آید ، این علم است که از شکاف در آمدنی‌ست .

۶۶. بی‌نهایت یک استی نیست و بعلاوه استی‌ای نیست که در امتداد متناهیّت حضور داشته باشد ! بی‌متناهیّت اصلاً یعنی استی نداشتن ، یعنی حضور نداشتن ، یعنی دیگر استی نداشتن و حضور نداشتن متناهیّت ! و فقط در این استی نداشتن است که متناهیّت می‌تواند به استی بی‌نهایت خود پی‌برد .

۶۷. بی‌نهایت عدد نیست بلکه ضد عدد است ، یعنی « بی‌عدد » (البته در حساب متناهیّت) .

۶۸. به سوی بی‌نهایت نمی‌توان دوید بلکه باید پرواز کرد .

۶۹. آخرین در ورود متناهیّت به بی‌نهایت را خود بی‌نهایت است که می‌گشاید .

۷۰. این ما نیستیم که به بی‌نهایت می‌رسیم بلکه این بی‌نهایت است که خود را به ما می‌رساند یا ما را به خودش .

۷۱. بنیان همهٔ استدلالهای زنون چنین است : بی‌نهایت ، نقض بی‌نهایت است یا بی‌نهایت ، نقض خودش است .)

۷۲. زنون باید چنین استدلال می‌نمود :

(۱) : یک شونده برای رسیدن به نقطه B ، باید ابتدا نیمه‌راه AB را پیموده باشد و برای اینکه آن نیمه راه را پیموده باشد باید قبلاً نیمه نیمه‌راه AB را پیموده باشد ، و برای آنکه آن نیمه‌نیمه را پیموده باشد باید قبلتر از آن ، نیمه آن نیمه‌نیمه‌راه را پیموده باشد و ... به این ترتیب یک شونده هرگز نمی‌تواند به B برسد و باید همیشه در A بماند ، اما

(۲) : یک شونده هرگز نمی‌تواند در A (مبداء) نیز بماند ، زیرا برای اینکه n لحظه در A بماند ، باید ابتدا $\frac{n}{2}$ لحظه در A مانده باشد ؛ و برای اینکه $\frac{n}{2}$ لحظه بتواند در A بماند ، باید $\frac{n}{3}$ لحظه در A مانده باشد ؛ و برای اینکه $\frac{n}{3}$ لحظه در A بماند ، باید بتواند $\frac{n}{4}$ در A بماند و به این ترتیب $\frac{n}{m} \rightarrow 0$ ، و این یعنی اصلاً در A نماند !

بنابراین یک شونده هرگز نه می‌تواند در A بماند و (بر طبق \dagger) نه می‌تواند در A نماند ! سفسطه‌های زنون بزرگترین روشنگریها در مورد شکافهای انکارشده توسط استیاند ؛ البته زنون هم با نشان دادن ثببات و سکون بر تخت تعیینگری ، دست‌اندرکار بزرگ این انکارگری شد !!!

۷۳. زنون میان آخیلس و لاک پشت برحسب دو حساب مختلف قضاوت کرد . برای آخیلس برحسب حساب بی‌نهایت و برای لاک پشت ، برحسب حساب متناهیست .
۷۴. در بطن استقرا ، تعلیق حضور دارد اما ظاهراً استقرا پنهان کردن تعلیق است زیرا آسوده و راحت از حدی متناهی به بی‌نهایت می‌پرد.
۷۵. اگر استقرا ، اثبات بی‌نهایت بر حسب متناهیست است ، پس هنوز برای اثبات خودش ، دلیلی ندارد .
۷۶. طرحهای متناقض‌نمای ایشِر همان استیتی را دارند که استدلالهای زنون .
۷۷. ازنظر زنون ، بی‌نهایت ، نقص خودش است و این یعنی اثبات متناهیست .
۷۸. کسی قول می‌دهد که تا روزی که هست چنین و چنان باشد . از اینجاست که می‌توانیم استنباط کنیم پس روزی که نباشد ، دیگر قولش هم خود به خود شکسته می‌شود . اما جور دیگری هم می‌توان استنباط نمود اینکه به این خاطر دیگر نیست چون زمان شکستن قولش فرا رسیده است و نه اینکه چون دیگر استی ندارد پس قولش هم در کار نیست . این استنباط وارونه در مورد مسئله استقراء بطور کلی صادق است ؛ یعنی روزی که ناگهان زمان شکستن یک قانون و یا زمان نقض یک نظریه در یک سیستم فرا می‌رسد پس همه چیز در آن سیستم از هم می‌پاشد . بر این اساس به این خاطر روزی زمان مرگ خورشید و دیگر سیارات و بطور کلی سیستم منظومه شمسی فرا می‌رسد چون آنها نمی‌توانند تا ابد بر اساس یک قانون ثابت (چرخش جهت دار سیارات به دور خورشید) استی داشته باشند .

۷۹. اگر بی‌نهایت واقعیت داشت ، آنگاه هرگز نمی توانستیم از تناقضاتی که زنون ایجاد می کند نجات می یافتیم .

۸۰. دنیا تا آنجا که واقعیت دارد ، محدود و متناهی است . استیت بی‌نهایت در واقعیت فقط یک تناقض است اما استندگی آن ، همان حیات و شدن متناهی است .
۸۱. بی‌نهایت را ذهن است که به واقعیت می افزاید و این تفاوت بزرگ میان ذهن و نه ذهن است . بی‌نهایت از جنس ذهن است .

۸۲. شناختن بی‌متناهی با شناختی که به بی‌متناهی می‌رسد ، فرق دارد . اولی همچو شناخت علمی ، از دوردست‌هاست و بوسیلهٔ متناهی‌ها . اما دومی همچو شناخت فلسفی ، در همان بی‌متناهی صورت می‌گیرد .

۸۳. اگر متناهی پایان و آغازی نداشته باشد پس متناهی ، بی‌نهایت است !!! اما اگر هم متناهی پایان و آغازی داشته باشد ، آنگاه بی‌نهایت چونان استندهای متناهی باید بعد از آن استی داشته باشد !!! اما متناهی ، پایان و آغاز دارد ولی این پایان و آغاز درهائی‌اند که در امتداد آن استی ندارند بلکه در فراتر و فروتر از آن : درهائی مسلط بر متناهی ؛ و از این درها که مدام در حال باز شدن و بسته شدن- اند ، استی مدام زاده می‌شود و یا می‌میرد . آری ، استی مدام در حال به دنیا آمدن است و ما شناسنده‌گان متناهی تازه به دنیا آمده هرگز نمی‌توانیم معجزهٔ این خلقت را به شناخت متناهی خود در آوریم .

۸۴. این استندهای متناهی‌اند که در جادهٔ متناهی می‌روند اما این جادهٔ متناهی است که در بی‌نهایت می‌رود . پس وقتی سخن از مقایسهٔ متناهی و بی‌نهایت به میان می‌آید ، رفتن خود جادهٔ متناهی در بی‌نهایت ، به معنی سرازیر گشتن استی

و متناهیّت از نیستی و بی‌نهایت است ، به معنی استی یافتن خودِ استی می‌باشد . آری در در پایان استی ، رَحْمَهای نیستی و ب‌نهایت هستی دارند که از آنجا استی زاده می‌شود و ما دیالکتیک این زاده‌شدن استی را به صورت خواست و ارادهٔ معطوف به بی‌نهایت می‌شناسیم ، اینکه باز بعد از ما ، استی‌ای دیگر استی دارد و این استی نُو ، مانع از دسترسی مستقیم و بی‌واسطهٔ شناخت ما به بی‌نهایت می‌گردد ؛ اما همینکه آن استی نُو بخواهد بی‌نهایت را به صورت مستقیم و بی‌واسطه درک کند ، فوراً در برابر خودش استی نُوتری می‌یابد که تازه زاده شده است . پس نهایتی هست اما خودِ آن نهایت مانع از رسیدن خود به بی‌نهایت می‌گردد .. در عدد ، شکاف میان استیت و استندگی به صفر می‌رسد اما در تعلیق ، این شکاف به نهایتا می‌رسد .

۸۵. واقعیت تا هر کجا هم ادامه داشته باشد باز هم متناهی است .

۸۶. اتما و آنسلم بیانگر این مطلب‌اند که بی‌نهایت را هم می‌توان احاطه کرد .

۸۷. اگر نتوان شکاف را به فاصله و گسست تأویل نمود ، هرگز نمی‌توان بر آن پُل

زد و زندگی در آن را تاب آورد ، کاری که شناخت در آن رو دست ندارند !!!

۸۸. « متعینیت » یعنی چقدر انکار « شدن » .

۸۹. آیا می‌توانیم در جواب " تعداد ؟ " بگوییم بی‌نهایت ؟ بر حسب حساب

متناهیّت : آری ، اما بر حسب حساب بی‌نهایت : خیر !

۹۰. در حساب بینهایت داریم :

(۱) هر استندهای همیشه در حال رسیدن به خود و جز خودش است ولی هرگز هم

نمی‌رسد .

۲) هر استندهای همیشه در حال گذشتن از خودش و جز خودش است اما هرگز هم نمی‌گذرد .

1	2	3
4	5	6
7	8	9
10	11	

۹۱. از یک جای خالی‌ست که حرکت پدید می‌آید و همین جای خالی‌ست که باعث حل یک مسئله می‌شود . این جای خالی مثل یک نقص است اما از همین نقص است که شدن سرچشمه می‌گیرد و همه ما این امر را

در بازی مرتب کردن خانه‌های عددی دیده‌ایم . اگر چنین نقصی در این بازی و بطورکلی هر اثری نباشد ، نمی‌توان هرگز حتی ادعای استی آن اثر را هم داشت چه برسد به تکامل و شدن آن .

۹۲. دو آئینه در برابر هم ، تصویری نه‌ایا از همدیگر را در خود ایجاد می‌کنند . اما این فقط تصویر بی‌نهایت است در متناهی ، تصویری مجازی و نه واقعی ، درست مانند همان تصویر ذهنی ما از بی‌نهایت . واقعیت همیشه متناهی می‌ماند .

۹۳. آزمایش دو آینه ، یک محرک دائمی نیست بلکه « تصویر » یک محرک دائمی می‌باشد درست مانند تصاویر موریس ایشر ، که نه محرکهای دائمی واقعی ، بلکه فقط تصاویر آنهاست .

۹۴. بی‌نهایت به نحوی تجلی نیستی بر استی است .

۹۵. تصویر بی‌نهایتی که در آینه‌های رو در روی هم هست ، درست مثل اعداد پشت سر هم می‌باشد . آنها فقط راهی به بی‌نهایتند و نه خود بی‌نهایت ! باید حتماً پای تعلیقی در میان آید .

۹۶. در نسبت با افق ، همهٔ ارتفاعات ، هم‌سطح چشم ناظر بر آن پنداشته می‌شود . بر همین اساس است که ذهن ، بی‌نهایت را محیط بر دنیای متناهی خود تصور می‌نماید .

۹۷. از لحاظ هستی داشتن ، نیستی و بی‌نهایت بر استی و متناهی تسلطند ، اما از لحاظ شناختی ، استی و متناهیست ، نیستی و بی‌نهایت را محیط بر خود می‌پندارند .
۱۴۹. افق شاید در مکان باشد اما جنس آن از زمان است ، تجسم زمان است در مکان .

۹۸. آنسلم و اتما همان بی‌نهایت بالفعل هستند .

۹۹. وقتی یک پروتاگور را با استفاده از منطق متابعدی از تناقض می‌رهانیم ، در حقیقت آنرا تبدیل به یک گاوسا می‌کنیم یعنی از نه‌ایا استاره‌ای که تحت احاطهٔ یک موضوع قرار می‌گیرند ، استاره‌ای که اینهمان با آن موضوع می‌شود را کم می‌کنیم ، یعنی آنرا از (∞) به ($\infty - 1$) کاهش می‌دهیم .

۱۰۰. در مورد بی‌نهایت هرگز نباید گفت بی‌نهایت هست ، بلکه باید گفت «بی‌نهایت نیست» .

۱۰۱. پس به این ترتیب بی‌فرمول (\mathbb{R}) ، بی‌نهایت را تعریف نمی‌کند بلکه متناهیست را نقص می‌کند و نقص آنرا بیان می‌نماید .

۱۰۲. آسمان ادامهٔ زمین نیست ، بی‌نهایت هم به همین ترتیب امتداد متناهیست نیست !

۱۰۳. مجموعهٔ همهٔ تناهیهای استی برابر با بی‌نهایت نمی‌شود تا وقتی که پای تعلیق در میان نیاید .

۱۰۴. بی فرمول ($\varepsilon \mathbb{R}$) همان شهود یا استمرار محض است که برگسون دوست داشت به طریق عقلی درآید .

۱۰۵. از نظر شناخت ، تعلیق فقط یک توقف ساده است تا اطلاع ثانوی .

۱۰۶. بی‌نهایت ، یعنی توقف شمارش از شمارش ، از خودش ... بی‌تعینیت هم یعنی توقف شناخت از شناخت ، از خودش .

۱۰۷. باید یخ ریاضیتیک دنیا را باز کرد ! باید دنیا را از دست انجماد ریاضی و شناخت رهند !

۱۰۸. (نقطه $\approx \infty$) & (خط $\approx \infty$)

یک ستاره منهای خودش است که یک نقطه می‌سازد و یک ستاره منهای جز خودش است که یک خط می‌سازد . بُرد بی‌نهایت در گرو باخت متناهیست است ؛ باز هم نقض متناهیست !

۱۱۰. بر حسب شناخت \mathbb{n} بُعدی ، بی‌نهایت ، نقص متناهیست است ؛ اما بر حسب متاشناخت ، بی‌نهایت مُکمل متناهیست است .

۱۱۱. ($\varepsilon \mathbb{R}$) : قطار سریع و السیر بی‌نهایت ...

۱۱۲. همیشه در فرمول $[\varepsilon R \varepsilon]$ با استاره‌های متناهی طرفیم . اما وقتی داشته باشیم (εR) ، آنگاه دیگر آن یک استاره متناهی نیست بلکه کوانتوم از آن محو می‌شود و همراه رابطه ا برابر « شدن » می‌گردند .

۱۱۳. فقط در طی (εR) است که یک استاره ، هوسرلا را می‌تواند حقیقتاً درک کند .

۱۱۴. تعلیق نوعی ربط دادن آسمان و زمین ، متناهی و بی‌نهایت به هم است بی‌آنکه اصلاً پُلّی یا ریسمانی یا نردبانی و یا هوسرلابی در کار باشد که بتوان لمسش کرد .

۱۱۵. هرگز با شمارش به بی‌نهایت نمی‌رسیم بلکه در حین شمارش است که به بی‌نهایت می‌رسیم . در همه جای شمارش ، باند پرواز به سوی بی‌نهایت وجود دارد .
۱۱۶. نه با فراشدن از متناهی می‌توان به بی‌نهایت رسید ، و نه با فروشدن از بی‌نهایت میتوان متناهی را دریافت ، اگر تعلیقی پادرمیانی نکند .

۱۱۷. شناخت بی‌نهایت فقط با نقض خود شناخت ممکن است .

۱۱۸. این ما متناهیتهاییم که بی‌نهایت را می‌خواهیم اما این بی‌نهایت است که ما را می‌تواند .

۱۱۹. استقراء ماشینی متناهی‌ست ، اما ماشینی بلندپرواز و تخیلی که خود را ، یعنی متناهی را محیط بر بی‌نهایت احساس می‌کند .

۱۲۰. ارسطو و زنون ، بی‌نهایت را نقض نکردند بلکه انکار نمودند ، و این بزرگترین لطمه به شناخت بود ،

۱۲۱. اشکال کار زنون در این بود که بی‌نهایت را واقعی می‌پنداشت ، غافل از آنکه واقعیت متناهی ست و بس . این فرق ذهن و واقعیت است . ذهن می‌تواند بی‌نهایت را تصور کند اما نه در واقعیت بلکه فقط در خودش . (اما نه بصورتی واقعی بلکه فقط محدود در تصور خودش)

۱۲۲. شناخت یعنی بر شکافها پُل بستن و سرپوش نهادن ؛ اما وقتی شناخت ناگهان به تعلیق می‌افتد - آنهم فقط در زندگانی پر از رنج یک فیلسوف - آنگاه از استی خود یعنی انکار شکاف باز می‌ماند و سرگشته در برابر آن شکافهای دهان باز کرده ، وامی‌ماند و سکوت می‌کند و بس !!! مگر نه اینکه وقتی زنون ، شدن و بی‌نهایت را برابر یافت ، سکون و ثبات نادانی را اختیار کرد؟!!

۱۲۳. پس در پایان و آغاز متناهیست ، بی‌نهایت هستی ندارد بلکه باز هم استی ؛ بر پایان و آغاز متناهیست است که بی‌نهایت و نیستی ، هستی دارند یا همان : «بی‌نهایت نیست» .



نام کتاب : منطق متأبّعدی بینهایت « کتاب اول » (۱۳۸۸)

نویسنده : شورش یوسفی

کتاب های دیگر من :

سروده هایی از یک ناشاعر (۱۳۸۱)

مسافر کوچولو ۲ (۱۳۸۴)

پُل (۱۳۸۶)

رؤیای کودکی بیست و چندساله (۱۳۸۷)

Email : Sh.usefy@Yahoo.com

Weblog : Phalsapheh.blogfa.com

Mobile : 09148252674